# تشيع در گذرگاه تاريخ امام جواد

## مشخصات كتاب

‏شماره كتابشناسي ملي : ايران۷۲-۱۵۱۳۳
‏سرشناسه : الهامي، داود
‏عنوان و نام پديدآور : تشيع در گذرگاه تاريخ/ الهامي، داود
‏منشا مقاله : درسهايي از مكتب اسلام، سال ۳۳، ش ۸، (آبان ۱۳۷۲): ص ۳۲ - ۲۵.
، ، ش ۹، (آذر ۱۳۷۲): ص ۴۳ - ۵۰.
‏توصيفگر : تاريخ اسلام
‏توصيفگر : علي‌بن‌موسي‌الرضا(ع)، امام هشتم

## متن نامه امام رضا به فرزندش امام جواد از خراسان

امام رضا (عليه السلام) از خراسان به فرزند دلبند خود، امام جواد (عليه السلام) نامه هائي فرستاده است كه از آن جمله، نامه مندرج در ذيل است: بسم الله الرحمن الرحيم ابقاك الله طويلاً و اعاذ من عدوك يا ولد، فداك ابوك، قد فسرت لك مالي و انا حي سوي رجاء ان ينميك بالصلة لقرابتك و لموالي موسي و جعفر (رضي الله عنهما) يا بني فداك ابوك لا نسترد للامور لحبها فتخطي حظك و السلام. به نام خداوند بخشنده مهربان، خداوند به تو عمر طولاني عنايت فرمايد و از دست دشمنانت مصونت دارد. اي فرزندم پدرت فدايت شود اموال من از آنِ توست من براي تو اندوهبار و دلخسته ام تو هم براي حفظ حيثيت و جان و مال خودت از شرور دشمن، هر كس از چپ و راست تو آمد او را به صله و جايزه خوشحال ساز، دوستان و موالي و اعمام و فرزندان امام موسي و جعفر را به مال فراوان صله رحم كن آنها كه با تو بدي كردند براي قرابت آن دو بزرگوار صله رحم كن و از نيكان دودمان آنان دختري با اراده برگزين، بخيل و ممسك نباش و با او ازدواج نما خداوند در قرآن مي فرمايد: هر كس به خداوند قرض دهد خداوند آن را چند برابر به او بر مي گرداند. باز مي فرمايد: هر كس به زن و فرزند و كسان خود وسعت بدهد خداوند به او وسعت و نعمت عنايت فرمايد و هر كس از رزق و روزي خود كه خداوند به او عنايت فرموده انفاق كند، خداوند بر وسعت و نعمت و رزق او مي افزايد اي فرزندم پدرت فدايت گردد اين پدر تست كه دل به چيزي نبست، تو هم چنان باش.

## نامه ديگر امام رضا به فرزندش حضرت جواد

در عيون الاخبار از بزنطي روايت مي كند كه گفت: نامه اي حضرت رضا (عليه السلام) براي فرزند گراميش حضرت جواد الائمه (عليه السلام) نوشته و به مدينه فرستاد و من آن را خواندم، بدين شرح بود: يا ابا جعفر بلغني ان الموالي اذا ركبت اخرجوك من الباب الصغير، و انما ذلك من بخل بهم لئلا ينال منك احد خيراً فأسألك بحقي عليك لا يكن مدخلك و مخرجك الا من الباب الكبير. فرزندم به من خبر داده اند كه چون از منزل بيرون مي روي غلامانت بخل و حسادت مي ورزند تا چيزي از تو به كسي نرسد، تو را از درب كوچك اندروني بيرون مي آورند، مبادا كسي از تو بهره مند گردد، اين به تو مي نويسم به همان حقي كه بر تو دارم قسمت مي دهم رفت و آمد خود را علني و آشكار كن و از درب بزرگ بيروني و عمومي قرار بده و هرگاه سوار مي شوي درهم و دينار همراه خود بردار تا هر كسي از تو سؤال كند، به او چيزي ببخشي و مردم از خير تو بهره مند شوند و به عطاياي تو خوشخال و مسرور گردند و دوستدار تو باشند. جواد عزيزم اگر عموهايت از تو چيزي بخواهند به هر يك كمتر از پنجاه اشرفي نبخش و اگر عمه هايت از تو درخواستي كنند به هر كدام از آنها كمتر از بيست و پنج اشرفي نده ولي نسبت به زيادتر از آن خود دانيد و بدان كه از بخششي كه از تو رخ دهد، حق تعالي مرتبه ات را بلند گرداند و تو محبوب خويشاوندانت گردي، در بذل و بخشش مداومت كن از فقر و تهي دستي ترس نداشته باش.

## رفتار مأمون با امام جواد

مأمون پس از شهادت امام رضا (عليه السلام) از سفر خراسان به بغداد آمد ديد نه تنها اهل خراسان بلكه شيعيان در بغداد و عراق او را قاتل امام خود مي دانند و در هر كجا كه مي نشينند او را مورد لعن و سرزنش قرار مي دهند به اين فكر افتاد كه خود را از آن جرم و گناه بيرون آورد و نظر شيعيان و علويان را نسبت به خود جلب نمايد، اين بود كه نامه اي براي امام جواد نوشت و با اكرام و احترام او را به بغداد خواست. اسماعيل بن مهران روايت مي كند كه چون ابو جعفر از مدينه خارج شد به طرف بغداد رفت عرض كردم قربانت شوم من درباره شما نگرانم زيرا بني عباس به شما نظر خوشي ندارند بلكه از مقام و منصب شما مي ترسند. حضرت جواد نگاهي به من كرد و لبخندي زد و فرمود: اين ظن و گمان تو در اين سال نيست، بلكه در سال ديگري خواهد بود. امام جواد (عليه السلام) همينكه به بغداد وارد شد، مأمون مقدم او را گرامي داشت و پس از مدتي، امام جواد از سفر بغداد به سلامتي به مدينه بازگشت. مرحوم مفيد مي نويسد: چون مأمون فضيلت و برتري حضرت جواد را در علم و دانش با آن خردسالي و كودكي بديد، و نبوغ او را ملاحظه كرده و ديد آن جناب در علم و حكمت و ادب و كمال و خِرد به پايه اي رسيده كه پيران سالخورده ي آن زمان از درك و فهم آنها عاجزند، از اينرو شيفته او شد و دخترش ام الفضل را به همسري او در آورد و او را با آن حضرت روانه مدينه كرد و بسيار احترام و اكرام نسبت به مقام آن بزرگوار مبذول مي داشت. شيخ بزرگوار مفيد به سند خود از ريان بن شبيب روايت كرده كه چون مأمون خواست دخترش ام الفضل را به عقد ازدواج امام جواد (عليه السلام) درآورد بني عباس مطلع شدند و بر آنان بسيار گران آمد و از اين تصميم مأمون به شدت ناراحت شدند و از اين ترسيدند كار حضرت جواد بدانجا بكشد كه كار پدرش حضرت رضا كشيد و منصب وليعهدي مأمون به آن حضرت و بني هاشم منتقل گردد از اين رو جلسه كردند و در اين باره به گفتگو پرداختند و بزرگان فاميل به نزد مأمون آمده گفتند: اي اميرالمؤمنين ترا به خدا سوگند مي دهيم از تصميم خود درباره تزويج ابن الرضا (محمد بن علي) خودداري كني، زيرا از اين مي ترسيم كه بدينوسيله منصبي را كه خداوند به ما داده از چنگ ما خارج ساخته و لباس عزت و شوكتي را كه خدا به ما پوشانيده، از تن ما بدر آوري، زيرا تو به خوبي كينه ديرينه و تازه ما را به اين گروه (بني هاشم) مي داني و از رفتار خلفاي گذشته با آنان آگاهي كه (بر خلاف تو) آنان را تبعيد مي كردند و كوچك مي نمودند و ما در آن رفتاري كه تو نسبت به پدرش حضرت رضا انجام دادي در تشويش و نگراني بوديم تا اين كه خداوند اندوه ما را از طرف او بر طرف ساخت ترا به خدا دست از اين كار بردار و از خدا انديشه كن كه دوباره ما را به اندوهي كه به تازگي از سينه هاي ما دور شده، بازگرداني و رأي خويش را درباره تزويج ام الفضل از فرزند علي بن موسي الرضا به سوي ديگري از خانواده و دودمان بني عباس كه شايستگي آن را دارد، باز گردان. مأمون به آنان گفت: اما بينكم و بين آل ابيطالب فانتم السبب فيه و لو انصفتم القوم لكانوا اولي بكم و اما آنچه ميان شما و فرزندان ابيطالب است، پس سبب آن شمائيد و اگر شما با اينان انصاف دهيد هر آينه سزاوارتر از شما هستند (به مقام خلافت و زمامداري) و اما رفتار خلفاي قبل از من نسبت به آنها (كه يادآور شديد) آنان با اين عمل قطع رحم و خويشاوندي كردند و پناه مي برم به خدا كه من نيز همانند آنان باشم، به خدا سوگند من از آنچه نسبت به وليعهدي علي بن موسي (عليه السلام) انجام دادم هيچ پشيمان نيستم و به راستي من از او خواستم كه كار خلافت را به دست بگيرد و من از خودم آن را دور سازم ولي او قبول نكرد و مقدرات خداوند همان بود كه ديديد. و اما ابوجعفر محمدبن علي قد اخترته لتبريزه علي كافة اهل الفضل في العلم و الفضل مع صِغرِ سِنِه و الاعجوبة فيه بذلك و انا ارجو ان يظهر للناس ما قد عرفته منه فيعلموا ان الرأي ما رأيت فيه. و اما اين كه من محمدبن علي امام جواد (عليه السلام) را براي دامادي خود برگزيدم، به خاطر برتري اوست با خردساليش در علم و دانش بر همه دانشمندان زمان و راستي كه دانش او شگفت انگيز است و من اميدوارم آنچه كه من از او مي دانم براي مردم آشكار كند تا بدانند كه رأي صحيح همان است كه من درباره او داده ام. آنان در پاسخ مأمون گفتند: اين نوجوان گر چه رفتار و كردارش تو را به شگفت واداشته و شيفته خود كرده است، ولي (هر چه باشد) او كودكي است كه معرفت و فهم او اندك است، پس به او مهلت بده تحصيل علم كند تا عالم شود و در علم دين فقيه گردد و آنگاه هر چه خواهي درباره او انجام ده. مأمون گفت: واي به حال شما، من به اين جوان از شما آشناترم و بهتر از شما او را مي شناسم، و ان هذا من اهل بيت علمهم من الله و مواده و الهامه، لم يزل آباؤه اغنياء في علم الدين و الادب عن الرعايا الناقصه عن حد الكمال. اين جوان از خانداني است كه دانش ايشان از خداست و بسته به آن دانش ژرف بي انتها و الهامات اوست پيوسته پدرانش در علم دين و ادب از همگان بي نياز بودند و دست ديگران از رسيدن به حد كمال ايشان كوتاه و نيازمند به درگاه آنان بوده اند، اگر مي خواهيد او را آزمايش كنيد تا بدانيد آنچه من گفتم درست است و درستي گفتار من بر شما آشكار گردد. گفتند (اين پيشنهاد خوبي است) و ما خشنوديم كه او را آزمايش كنيم پس اجازه بده ما كسي را در حضور تو بياوريم تا از او مسائل فقهي و احكام ديني سؤال كند اگر پاسخ داد ما اعتراضي نداريم و بر كار تو خرده نخواهيم گرفت و در پيش همه استواري انديشه ي اميرالمؤمنين آشكار خواهد شد و اگر از دادن پاسخ عاجز و ناتوان بود آنگاه روشن مي شود كه سخن ما در اين باره از روي مصلحت انديشي بوده است مأمون به آنها گفت: هرگاه خواستيد، اين كار را بكنيد. آنان از نزد مأمون رفتند و رأي همه آنان بر اين قرار گرفت كه يحيي بن اكثم كه قاضي بزرگ آن زمان بود، بخواهند تا از حضرت محمدبن علي (عليه السلام) مسأله بپرسد كه او نتواند پاسخ بگويد. براي اين كار وعده اموال نفيس و نويدهاي فراواني به او دادند، آنگاه به نزد مأمون بازگشته از او خواستند روزي را بر اين كار تعيين كند كه همه در آن روز در مجلس مأمون حاضر شوند مأمون روزي را براي اين كار تعيين كرد و در آن روز همه آمدند و يحيي بن اكثم نيز در آن مجلس حاضر شد.

## مجلس مناظره كه تبديل به مجلس عقد شد

عباسيان بزرگترين دانشمندان بغداد را فرا خواندند و مناظره با امام جواد (عليه السلام) را به عهده يحيي بن اكثم قاضي القضات بغداد گذاشتند يحيي يكي از دانشمندان نامي زمان خود بود كه شهرت علمي او در رشته هاي گوناگون علوم زبانزد خاص و عام بود. او در علم فقه تبحر فوق العاده اي داشت و با آنكه مأمون خود از نظر علمي وزنه بزرگي محسوب مي شد ولي چنان شيفته مقام علمي يحيي بود كه اداره امور مملكت را با حفظ سمت قضاوت به عهده او گذاشته بود. مأمون مجلس بزرگ بياراست يحيي بن اكثم و بسياري از دانشمندان و بزرگان در آن مجلس حاضر شدند. مرحوم مفيد درباره اين مجلس مي نويسد: مأمون دستور داد براي امام جواد (عليه السلام) تشكي پهن كنند و دو بالش روي آن بگذارند، امام جواد (عليه السلام) در آن مجلس حاضر شد و در آن موقع نه سال و چند ماه از عمر شريفش گذشته بود و در جايگاه خود نشست ديگران هر يك در جاي خود نشستند و يحيي بن اكثم نيز پيش روي آن حضرت نشست و مأمون نيز روي تشكي چسبيده به تشك امام جواد (عليه السلام) نشسته بود يحيي بن اكثم رو به مأمون كرد و گفت: اي اميرالمؤمنين اجازه مي دهي از ايشان مسأله اي سؤال كنم؟ مأمون گفت: از خودشان اجازه بگير آن وقت يحيي بن اكثم رو به آن حضرت كرده گفت: قربانت گردم اجازه مي فرمائي مسأله بپرسم؟ حضرت فرمود: سؤال كن گفت: قربانت گردم چه مي فرمايي درباره شخصي كه مُحرِم بوده و در حال احرام شكاري را بكشد؟ حضرت فرمود: آيا در حِل كشته يا در حرم، عالم به مسأله و حكم بوده است يا جاهل، از روي عمد كشته است يا به خطا، وانگهي آيا آن شخص آزاد بوده يا عبد و برده، كوچك بوده يا بزرگ و نخستين بار بوده كه چنين كاري كرده يا پيش از آن نيز انجام داده، آن شكار از پرندگان بوده يا غير آن، از شكارهاي كوچك بوده يا بزرگ، بر اين عمل اصرار داشته يا پشيمان گشته بود، در شب اين شكار را كشته يا در روز، در حال احرام عمره بوده يا احرام حج، (بگو كداميك از اين اقسام بوده) زيرا هر كدام حكمي جداگانه دارد. يحيي بن اكثم از شنيدن اين فروع حيرت زده شد و ناتواني و زبوني در چهره اش آشكار گرديد و زبانش به لكنت افتاد به طوري كه حاضرين مجلس ناتواني او را در برابر آن حضرت فهميدند. مأمون گفت: خداي را بر اين نعمت سپاسگزارم كه آنچه من انديشيده بودم همان شد بعد نگاه به فاميل و خاندان خود كرده گفت: آيا دانستيد آنچه را كه نمي پذيرفتيد؟ سپس رو به حضرت جواد (عليه السلام) كرده گفت: آيا خود خطبه عقد را مي خواني؟ فرمود: بلي مأمون گفت قربانت گردم خطبه عقد را براي خود بخوان، زيرا من ترا به دامادي خود پسنديدم و دخترم ام الفضل را به همسري تو درآوردم اگر چه گروهي اين كار را خوش ندارند. پس از آن امام جواد (عليه السلام) خطبه عقد را به اين عبارت خواند: الحمدلله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً لوحدانيته و صلي الله علي محمد سيد بريته و الاصفياء من عترته اما بعد فقد كان من فضل الله علي الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه: و انكِحُوا الايامي مِنكُم و الصالِحِين مِن عِبادِكُم و اِمائِكُم اِن يكُونُوا فقراء يُغنِهِمُ اللهُ مِن فضلِهِ و اللهُ واسِعٌ عليمٌ. آنگاه چنين فرمود: ان محمدبن علي بن موسي يخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد (صلي الله عليه و آله) و هو خمس مأة درهم جياداً: محمدبن علي بن موسي ام الفضل دختر عبدالله مأمون را عقد مي كند و صداق و مهريه او را مهريه جده اش فاطمه دختر رسول خدا قرار مي دهد كه پانصد درهم خالص تمام عيار باشد. بعد خطاب به مأمون فرمود: آيا به اين مهريه او را به همسري من درخواهي آورد؟ مأمون گفت: آري اي ابا جعفر دخترم ام الفضل را به اين مهري كه گفتي به همسري تو در آوردم آيا تو هم اين ازدواج را پذيرفتي؟ حضرت فرمود: آري پذيرفتم و بدان خوشنود گشتم. سپس مأمون دستور داد هر يك از حاضران به حسب رتبه و مقامشان در جايگاه خود قرار بگيرند. ريان گويد: طولي نكشيد كه آوازهائي مانند آوازهاي كشتيبانان شنيدم كه با هم سخن گويند، بعد ديدم خادمان را كه از نقره كشتي ساخته و آن را با ريسمانهاي ابريشمي روي چهار چرخي از چوب (مانند گاري) بسته آوردند و آن كشتي پر از عطر بود مأمون دستور داد در آغاز، آن گروه مخصوص را كه آنجا بودند معطر سازند و سپس آن كتشي را به خانه هاي اطراف بكشند و همه را از آن عطر خوشبو نمايند آنگاه ظرفهاي خوراكي آوردند و همگان خوردند بعد از آن به هر كس مطابق قدر و مرتبه اش جايزه دادند. امام و پاسخ وي به شقوق مسأله: چون مجلس به پايان رسيد و مردم پراكنده شدند و جز نزديكان كسي در مجلس نماند، مأمون رو به امام جواد (عليه السلام) كرده گفت: قربانت گردم اگر صلاح بداني، احكام هر كدام از آنچه درباره كشتن شكار در حال احرام به شرحي كه فرمودي براي ما بيان كني كه ما هم بدانيم و استفاده كنيم؟ حضرت فرمود: آري شخص مُحرم چون در حِل (خارج حرم) شكاري را بكشد و آن شكار پرنده و بزرگ باشد كفاره اش يك گوسفند است و اگر در حرم باشد كفاره اش دو برابر مي شود از اينرو اگر جوج پرنده را در خارج حرم بكشد كفاره او بچه گوسفندي است كه تازه از شير گرفته باشند و اگر آن را در حرم بكشد بايد هم آن را بدهد و هم بهاي آن جوجه را كه كشته است، (اين در صورتي بود كه شكار پرنده باشد) و اگر از حيوانات وحشي باشد پس اگر الاغ وحشي باشد كفاره آن يك گاو است و اگر شترمرغ باشد كفاره اش يك شتر است و اگر آهو باشد يك گوسفند بر او واجب مي شود (اينها در صورتي است كه در بيرون حرم بكشد) و اگر يكي از اين حيوانات وحشي را در حرم كشت، كفاره آن دو برابر مي شود بدان قرباني كه به كعبه رسد. و هر گاه مُحرم كاري كند كه قرباني بر او واجب شود و احرامش احرام حج باشد آن قرباني را بايد در مني بكشد و اگر احرام عمره باشد در مكه قرباني كند و كفاره صيد نسبت به عالم و جاهل يكسان است و اما در عمد (علاوه بر كفاره) گناه، گناه و خطا نيز از او برداشته شده و اگر كشنده آزاد باشد كفاره بر خود اوست و اگر بنده باشد كفاره به گردن مولاي اوست و بر صغير كفاره واجب نيست ولي بر كبير واجب است و شخصي كه از كار خود پشيمان است به واسطه همين پشيماني عقاب آخرت از او برداشته شود ولي آنكه پشيمان نيست به طور حتم در آخرت عقاب خواهد شد. مأمون گفت: احسنت يا ابا جعفر احسن الله اليك.

## مناظره دوم كه امام از يحيي سوال مي كند

در مناظره اول يحيي بن اكثم از امام جواد (عليه السلام) سؤال كرد ولي در مجلس دوم امام (عليه السلام) از يحيي سؤال مي كند در اين جلسه وقتي كه مجلس آماده و سكوت مجلس را فرا گرفت مأمون به امام عرض كرد و گفت: اكنون خوب است شما نيز از يحيي بن اكثم سؤالي بكنيد چنانچه او از شما سؤال كرد؟ امام جواد (عليه السلام) به يحيي فرمود: اگر سؤال كنم حاضري جواب دهي؟ گفت: هر طور كه ميل شما است قربانت گردم (بپرسيد) اگر توانستم پاسخ مي گويم وگرنه از شما استفاده مي كنم. حضرت فرمود: بيان كن جواب اين مسأله را كه مردي نظر كرد به زني در اول روز، و نظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال گرديد، چون ظهر شد حرام شد، چون عصر شد حلال شد، چون آفتاب غروب كرد حرام گشت، چون وقت عشاء رسيد حلال شد، چون نصف شب شد حرام گشت، چون سپيده صبح دميد بر او حلال شد، بگو اين چگونه زني است و براي چه حلال مي شود و از چه رو حرام مي گردد؟ يحيي گفت: به خدا سوگند من پاسخ اين سؤال را نمي دانم، شما بفرمائيد تا استفاده كنيم. فرمود: اين زني است كه كنيز مردي بوده و بامداد مرد بيگانه ديگري بر او نگاه كرد و آن نگاه حرام بود و چون روز بالا آمد او را از مولايش خريد، پس بر او حلال شد و چون ظهر شد آزادش كرد پس با آزاد شدن حرام شد و بعداً او را براي خود عقد كرد و بر او حلال شد و چون غروب شد ظِهارش كرد بر او حرام مي شود و چون هنگام عشاء شد كفاره ظِهار را داد و بر او حلال شد و چون نيمه شب شد به يك طلاق او را طلاق داد پس حرام شد و چون سپيده زد، رجوع كرد پس بر او حلال شد! مأمون به حاضران مجلس كه اغلب از خاندان او بودند، رو كرد و گفت: آيا در ميان شما كسي هست كه از اين مسأله چنين پاسخي بگويد يا مسأله پيشين را بدان تفصيل كه شنيديد بداند؟ گفتند: نه به خدا، اميرالمؤمنين داناتر است به آنچه خود مي انديشد، مأمون گفت: واي بر شما اين خانواده در ميان همه مردم مخصوص به فضيلت و برتري گشته اند و كودكي و خردسالي مانع از كمال آنان نيست! آيا ندانسته ايد كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) دعوت خويش را با خواندن و دعوت كردن از اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب (عليه السلام) گشود و علي در آن هنگام ده ساله بود و رسول خدا اسلام او را پذيرفت و بدان حكم كرد و جز علي (عليه السلام) كس ديگري را رسول خدا در آن سن به دين اسلام دعوت نفرمود و نيز با حسن و حسين بيعت فرمود با اين كه آن دو در آن زمان كمتر از شش سال داشتند و جز آن دو با هيچ كودكي به آن سن بيعت نفرمود؟ آيا هم اكنون آشنائي به فضيلت و برتري كه به اينان داده، نداريد و نمي دانيد كه ايشان (آن نسلي هستند كه خداوند در سوره آل عمران درباره آنها) مي فرمايد: نسلي هستند كه بعضي از ايشان از بعضي ديگر هستند درباره آخرينشان جاري و ثابت است آنچه درباره نخستين ايشان جاري است. گفتند: راست گفتي اي اميرالمؤمنين. آن روز مجلس تمام شد و حاضران رفتند و روز ديگر نيز مأمون جوائز و عطاياي بسيار به مردم پخش كرد و از حضرت جواد (عليه السلام) اكرام و احترام بسيار نمود و از آن روز به بعد پيوسته مأمون حضرت جواد (عليه السلام) را گرامي مي داشت و قدر و مرتب او را بزرگ مي شمرد و او را بر تمام فرزندان و خاندان خويش مقدم مي داشت. يعقوبي در تاريخ خود مي نويسد: زوج محمدبن الرضا ابنته ام الفضل و امر له بالفي الف درهم و قال اني احببت ان اكون جداً لمرء ولده رسول الله و علي بن ابيطالب فلم تلد منه: مأمون دخترش ام الفضل را به تزويج محمدبن رضا (عليه السلام) درآورد و فرمود تا دو ميليون درهم به وي دهند و گفت: من دوست دارم كه جد مردي باشم كه پيامبر خدا و علي بن ابي طالب پدران او باشند ليكن ام الفضل از آن حضرت فرزندي نياورد. مرحوم مفيد مي گويد: روايت شده كه ام الفضل از مدينه نامه اي به پدرش نوشت و در آن نامه از حضرت جواد (عليه السلام) شكايت كرد كه كنيز مي گيرد و آنان را هووي من مي كند؟ مأمون در پاسخ نوشت: دخترم ما تو را به همسري ابوجعفر جواد در نياورديم كه حلالي را بر او حرام كنيم، از اين پس چنين شكوه ها را از وي نكني.

## اعتراف يحيي بن اكثم

از روايات استفاده مي شود كه ميان امام جواد و يحيي بن اكثم كه از دشمنان خاندان رسالت و منكر امامت بود، بارها بحث و مناظره پيش مي آمد ولي هميشه يحيي محكوم مي شد چنانكه خود يحيي به يكي از اين مناظرات اشاره كرده و مي گويد: روزي داخل مسجد مدينه شدم و قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) را طواف مي كردم، در آن ميان محمدبن علي الرضا (عليه السلام) را ديدم كه مشغول طواف است درباره مسائلي كه در نظرم بود، با او مناظره كردم، همه را جواب داد من به او عرض كردم به خدا كه من مي خواهم از شما مسأله اي بپرسم ولي به خدا كه خجالت مي كشم به من فرمود: انا اخبرك قبل او تسألني، تسألني عن الامام فقلت: هو و الله هذا فقال انا هو. پيش از آنكه بپرسي من به تو خبر مي دهم، مي خواهي راجع به امام بپرسي، عرض كردم به خدا سؤال من همين است پس فرمود: منم امام، عرض كردم علامتش چيست؟ در دست حضرت عصائي بود كه به سخن در آمد و گفت: ان مولاي امام هذا الزمان و هو الحجة. مولاي من امام اين زمان است و اوست حجت خدا.

## نيرنگ مأمون به امام جواد

شايد يكي از هدفهاي مأمون كه امام جواد (عليه السلام) را از مدينه به بغداد آورد و او را داماد خود ساخت، اين بود كه مي‌خواست امام را از كودكي با زندگي دربار آشنا سازد و او را به زندگي اشرافي عادت دهد در نتيجه اصل خويش را فراموش كرده و به زندگي درباري و اشرافي عادت نمايد و لذا در همان مجلس عروسي تشريفاتي چيده بود كه با روحيه امام جواد (عليه السلام) هيچ تناسبي نداشت و به همين جهت موجب ناراحتي امام (عليه السلام) شد. ابن شهر آشوب و ديگران از محمد بن ريّان روايت كرده‌اند كه گفت: مأمون هر نيرنگي زد كه امام جواد (عليه السلام) را مانند خودش، از مردم دنيا سازد و به هوي و هوس مايل كند، ممكن نشد و نيرنگ او در امام اثر نكرد تا زماني كه خواست دختر خود را به خانه وي بفرستد زفاف و پيوند زناشوئي انجام گيرد، صد كنيز بسيار زيبا معين كرد هر كدام جامي در دست گيرند كه در آن جواهري باشد با اين جلال از امام استقبال كنند. در آن وقتي كه وي وارد مي‌شود و در حجله دامادي مي‌نشيند، كنيزان به آن دستور رفتار كردند ولي امام جواد (عليه السلام) توجهي به آنان نفرمود. ناچار مأمون مخارق مغنّي معروف دربار را خواست آن مردي بود خوش‌آواز و رباب مي‌نواخت و ريش درازي داشت. مخارق به مأمون گفت: اي اميرالمؤمنين اگر باري ميل دادن امام جواد (عليه السلام) به امر دنياست، من اين كار را انجام مي‌دهم و من براي ايشان كفايت مي‌كنم، سپس در برابر امام نشست و آواز خود را بلند كرد. چنان آواز خواند و رباب نواخت كه همه مردم خانه به دور او جمع شدند ولي حضرت توجه و التفاي به او نفرمود و سر خود را همچنان پائين انداخته بود و بعد سر خود را بلند كرد و به مخارق فرمود: اتق الله يا ذوالعثنون اي مرد ريش دراز از خدا بترس. ناگهان رباب و مضراب از دست مغنّي افتاد و ديگر بهره‌اي از آن نبرد تا اينكه مرد. مأمون از مخارق پرسيد: ترا چه شد؟! گفت: هنگامي كه امام جواد (عليه السلام) به من بانگ زد، چنان لرزان گشتم كه هرگز صحت خود را باز نخواهم يافت [1] . امام جواد (عليه السلام) چندي در بغداد توقف كرد ولي از اوضاع دربار و زندگي در آنجا به شدت ناراحت و مكدّر بود و او بسان پرنده‌اي كه در قفس طلائي زنداني كرده بودند. لذا مردي به نام حسين مكاري مي‌گويد: هنگامي داخل بغداد شدم كه حضرت امام محمد تقي (عليه السلام) نيز در بغداد بود و در نزد مأمون در نهايت جلالت بود. من با خود گفتم كه ديگر حضرت جواد (عليه السلام) با اين مقامي كه اينجا دارد، هرگز به مدينه بر نخواهد گشت، چون اين خيال از خاطر من گذشت، ديدم آن جناب سر به زير افكند، در حالي كه رنگ مباركش زرد شده بود، سر بلند كرد و فرمود: اي حسين نان جو با نمك نيمكوب در حرم رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نزد من بهتر است از آنچه كه در اينجا مشاهده مي‌كني [2] . بدين جهت امام جواد (عليه السلام) از مأمون رخصت طلبيد كه به حج مشرف شود و با ام الفضل حركت فرمود و از مكه به مدينه مراجعت كرد و در آنجا توقف نمود تا خبر فوت مأمون به مدينه رسيد. شيخ مفيد و ابن شهرآشوب و ديگران روايت كرده‌اند كه چون امام جواد (عليه السلام) با ام الفضل از بغداد از نزد مأمون به سوي مدينه رهسپار گرديد از خيابان باب الكوفه رفت و مردم نيز براي بدرقه به دنبال آن حضرت آمده بودند، هنگام غروب بود كه به دارالمسيّب رسيد در آنجا فرود آمد و به مسجدي (كه در آنجا بود) درآمد و ميان حياط آن مسجد درخت سدري بود كه هنوز بار نداده بود، آن حضرت ظرف آبي خواست و در زير آن درخت وضوء گرفت، آنگاه نماز مغرب را با مردم خواند و در ركعت اول سوره حمد و سوره اذا جاء نصر الله را خواند و در ركعت دوم حمد و سوره قل هو الله احد خواند و سپس قنوت گرفته و به ركوع رفت و ركعت سوم را نيز خوانده تشهّد و سلام داد سپس اندكي نشست و نام خدا را برده، ذكر گفت و بدون اينكه تعقيب بخواند برخاست چهار ركعت نافله خواند آنگاه تعقيب نماز مغرب را خواند و دو ركعت سجده شكر بجا آورد، سپس از مسجد بيرون رفت و چون در حياط مسجد به آن درخت سدر رسيد مردم ديدند درخت بارور به بار فراوان و خوبي شده، كه مردم در شگفت شدند و از آن ميوه خوردند و ديدند شيرين و بي هسته است. پس از آن مردم با آن حضرت خداحافظي كرده و همان ساعت امام جواد (عليه السلام) به سوي مدينه رهسپار گرديد و پيوسته در مدينه بود تا اينكه معتصم عباسي آن حضرت را در آغاز سال 225 به بغداد طلبيد [3] .

## رفتار معتصم با امام جواد

مأمون در سال 218 در شهر طرطوس رم درگذشت و مردم با برادرش معتصم عباسي بيعت نمودند. چون معتصم بر اريكه خلافت استقرار يافت، تنها از كسي كه بيم داشت، امام محمدتقي جوادالائمه (عليه السلام) بود و به دو جهت از او مي‌ترسيد: 1ـ از نظر آنكه او از مبرّزين علويان و عالم و حكيم و دانشمند است و شخص اول خاندان بني‌هاشم مي‌باشد، امكان دارد كه مردم اطراف او را بگيرند و دعوت به خلافت نمايند. 2ـ از جهت اينكه داماد مأمون است و نزديكترين فرد به خليفه وقت بوده و مي‌تواند وارث تاج و تخت باشد و خلافت را از دست معتصم بگيرد لذا از او بيمناك شد و او را به بغداد فراخواند. همين كه دعوت معتصم به امام رسيد با ام الفضل به مكه براي اداي فريضه حج رفت و فرزند خود علي بن محمد الهادي را در مدينه پيش مادرش گذاشت و با ام الفضل دختر مأمون به سوي عراق حركت كرد. حضرت در اين سفر با آنكه پسرش كوچك و نابالغ بود ودايع امامت را به آن حضرت سپرد و او را به ولايت و امامت پس از خود به مردم مدينه و خواص اصحاب معرفي كرد و از نماينده خود محمد بن فرج خواست تا خمس را به پسرش علي الهادي (عليه السلام) بدهد بدين نشان كه او جانشين امام نهم است. سپس عازم بغداد گرديد [4] . اسماعيل بن مهران مي‌گويد: من به امام جواد عرض كردم: جعلت فداك انت خارج فاليّ من الامر بعدك قربانت گردم شما اكنون كه از مدينه به بغداد مي رويد، تكليف ما چيست؟ فبكي حتي خضب لحيته ثم التفت اليّ فقال عند هذه يخاف علي الامر بعدي الي ابني علي [5] . امام جواد (عليه السلام) گريست به طوري كه محاسن شريفش از اشگ ديده‌اش تر شد و فرمود در همين سفر امر خطيري رخ مي‌دهد و پس از من به فرزندم علي مراجعه كنيد. معتصم از سه كس براي خلافت مي‌ترسيد: اول امام جواد (عليه السلام) دوم محمد بن هارون، سوم جعفر بن مأمون و مي‌خواست اين سه نفر را از پاي درآورد تا خلافت او بي معارض بماند و لذا به انواع حيله‌ها متوسل شد. ابن شهرآشوب مي‌نويسد: چون مردم با معتصم عباسي بيعت كردند، معتصم احوالي از محمد بن علي ابن الرضا پرسيد، گفتند در مدينه با ام الفضل زندگي مي‌كند نامه نوشت به محمد بن عبدالملك الزيات به مدينه كه محمد تقي (عليه السلام) را با ام الفضل از طرف ما دعوت كن و با احترام روانه بغداد نما. ابن الزيات نامه را به پسر يقطين داد و او را مأمور اين خدمت كرد كه وسائل حركت حضرت جواد و ام‌الفضل را به بغداد فراهم نمودند و به آرامش و آسايش، آن حضرت را به سوي بغداد بردند و به هنگام ورود آنها نهايت احترام به عمل آمد و استقبال شاياني كردند مردم عراق با تحف و هدايائي فراوان به استقبال رفتند امام نهم است، داماد خليفه بزرگ عباسي و دختر خليفه، وارد شهر مي‌شوند كه پايتخت پدرش بوده و هم اكنون برادرش خلافت دارد و پذيرائي شاياني به عمل آمد [6] . قطب راوندي نقل كرده معتصم امام جواد (عليه السلام) را به بغداد دعوت كرد در پي بهانه‌اي بود كه آن حضرت را آزار و شكنجه دهد. يك روز برخي از وزيران خود را خواست و گفت استشهادي تهيه كنيد كه محمدتقي (عليه السلام) قصد خروج دارد و عده‌اي هم شهادت دهند و امضاء كنند. استشهاد تكميل شد و در حقيقت پرونده‌سازي نمودند. اين بود معتصم آن حضرت را به بغداد خواست و به او گفت: اي فرزند رضا مگر تو اراده خروج داري؟ امام محمدتقي به شدت اين اتهام را رد كرد. معتصم گفت نامه‌ها و استشهادها موجود است و فلان و فلان هم شهادت مي‌دهند. فرمود آنها را حاضر كنيد معتصم پرونده‌سازان را حاضر كرد و با كمال گستاخي گفتند: آري نوشته‌اي كه خروج مي‌كني و ما اين نامه را از غلامان و بستگان تو گرفته‌ايم كه در پرونده سند قطعي است. راوي خبر گفت امام جواد (عليه السلام) در ايوان قصر نشسته بود، سر به آسمان كرد دعائي خواند كه ناگهان زلزله‌اي در آن نقطه افتاد كه مانند گهواره زمين تكان مي‌خورد و معتصم و وزراي او بر خود لرزيدند و به التماس افتادند هر يك از آنها مي‌خواستند فرار كنند كه قادر به حركت نبودند، ديگر قدرت بلند شدن نداشتند همه حضار مضطرب شدند و پريشان و معتصم خود در حيرت فرو رفت و گفت: اي فرزند رسول خدا اين جنبش و زلزله را ساكن كن و اين مردم نابخرد را هم ببخش از تقصير آنها درگذر. امام جواد (عليه السلام) سر به آسمان كرد و دعائي خواند عرض كرد پروردگارا تو مي‌داني كه اين طبقه گمراه دشمن تو و ما هستند من از سر تقصير آنها گذشتم كه فوري زلزله آرام گرفت گر چه آنها نيروي امامت را شناختند و در ظاهر سر تسليم فرود آوردند اما در باطن به خيانت نفس و دشمني خود همچنان ادامه مي‌دادند. معتصم تقريباً مدت دو سال امام جواد (عليه السلام) را در بغداد در قصر خود اسكان داد و تمام دقائق زندگي او را زير نظر گرفت و براي از بين بردن آن بزرگوار به توطئه چيني پرداخت. معتصم در اين مدت جلساتي نيز تشكيل مي‌داد و امام جواد (عليه السلام) را به آن مجالس دعوت مي‌كرد و از آن حضرت به قصد استخفاف سؤالاتي مي‌نمود و گاهي امام جواد از بيان واقعيت تقيه مي‌كرد و زماني عذر مي‌خواست و به موقع هم حقائق را آشكارا بيان مي‌فرمود تا آنكه يك روز درباره دزدي كه آورده بودند و مي‌خواستند حكم قصاص درباره او اجرا كنند و ميان فقهاء اختلاف شد. اين اختلاف را كه به صورت احتجاج و بحث علمي درآمده، علامه مجلسي از تفسير عياشي چنين نقل كرده است:

## داوري امام جواد درباره قصاص دزد

عيّاشي در تفسير خود از زرقان كه مصاحب و ملازم احمد بن ابي داود قاضي بود، روايت مي‌كند كه زرقان گفت: روزي ابن ابي داود از نزد معتصم برگشت و بسيار ناراحت و عصباني بود، گفتم ترا چه شده كه اين چنين ناراحت هستي، گفت از دست اين ابي جعفر فرزند علي بن موسي الرضا كه در كنار معتصم مي‌نشيند. گفتم چه شده؟ گفت: در مجلس خليفه بوديم، دزدي را آوردند كه اعتراف به دزدي كرده بود. خليفه خواست به او حد جاري كند، علماء و فقهاء را در مجلس گردآورد. امام جواد (عليه السلام) را نيز حاضر نمود از ما پرسيد: دست دزد را از كجا بايد قطع كرد؟ من گفتم از بند دست بايد بريد. گفت: به چه دليل؟ گفتم به خاطر آيه تيمم فامسحوا وجوهكم و ايديكم بسياري از علماء در اين نظريه با من موافق بودند و مرا تأييد كردند. عدّه ديگري از علماء گفتند: بايد دست را از مرفق قطع كرد. خليفه: به چه دليل؟ گفتند: به دليل آيه وضو و گفتند كه خداوند فرموده: و ايديكم الي المرافق پس دست تا مرفق است. آنگاه معتصم متوجه امام شد و گفت: شما چه نظر داريد؟ فرمود: حاضران گفتند و تو شنيدي. گفت: مرا با گفته آنان كاري نيست، آنچه تو مي‌داني بگو؟ امام جواد (عليه السلام) فرمود: از اين پرسش مرا معاف داريد! معتصم او را سوگند داد و اصرار كه بايد بگوئيد. امام فرمود: اكنون كه مرا سوگند داديد، مي‌گويم همه حاضران بيان حكم در مسأله خطا رفتند. فرمود: فانّ القطع يجب ان يكون من مفصل اصول الاصابع فيترك الكفّ حد دزد آن است كه چهار انگشت او را قطع كنند و كف او را بگذارند. گفت به چه دليل؟ فرمود: به جهت آنكه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرموده در سجده هفت موضع بايد به زمين برسد از جمله آنها دو كف دست است هرگاه دست دزد از بند مرفق بريده شود، كفي براي او نمي‌ماند كه در عبادت خدا به آن سجده كند، جايگاههاي سجده از آن خداوند است و كسي را بر آن حقي نيست تا قطع كند چنانچه فرمود: و انّ المساجد لله. معتصم عباسي سخنان امام (عليه السلام) را پسنديد، دستور داد دست دزد را از همانجا كه امام فرموده بود، بريدند. قاضي مي‌گويد: در اين موقع حالتي بر من دست داد كه گويا رستاخيز من بر پا گشت. آرزو كردم اي كاش مرده بودم و چنين روزي را نمي‌ديدم. زرقان مي‌گويد: روز ديگر ابن ابي داود نزد خليفه شتافت و در پنهاني به او گفت: خيرخواهي خليفه بر من لازم است، جرياني كه چند روز پيش از اين اتفاق افتاد مناسب دولت خليفه نبود، زيرا خليفه در مسأله‌اي كه براي او مشكل شده بود، دانشمندان زمان را خواست و با حضور وزيران، امراي لشگر، ساير بزرگان و اشراف، از ايشان پرسش كرد، آنان جوري پاسخ خليفه را دادند، بنابراين در چنان مجلسي كه نصف مردم دنيا او را امام و خليفه مي‌دانند، خليفه عباسي را غصب كننده حقّ او مي‌شمارند، سؤال كرد و او بر خلاف همه علماء حكم داد، خليفه همه گفته علما را ترك كرده و گفته او را به كار بست، اين خبر در ميان مردم منتشر شد و براي شيعيان و دوستداران او حجتي گرديد. معتصم چون اين سخنان را از قاضي القضات بغداد شنيد، چهره‌اش دگرگون گشت. گفت: خدا ترا جزاي خير دهد كه مرا آگاه كردي بر كاري كه از آن غافل بودم [7] .

## توطئه مسمويت امام جواد

فكر و انديشه سوء معتصم روي اين محور دور مي‌زد كه امام جواد (عليه السلام) را مسموم سازد. همان طوري كه برادرش مأمون امام رضا (عليه السلام) را مسموم ساخت، طبق روايت عياشي معتصم به يكي از نويسندگان خود دستور داد امام جواد (عليه السلام) را به ميهماني دعوت نمايد و زهري در غذاي امام (ع) وارد سازد آن نويسنده تيره روز هم امام را به مهماني دعوت نمود آن جناب عذر آورد و فرمود مي‌دانيد من در مجلس شما شركت نمي‌كنم آن مأمور اصرار كرد كه ميهماني به خاطر شماست و منظور اين است كه خانه ما با تشريف فرمائي شما بركت يابد و يكي از وزيران هم آرزوي ديدار شما را دارد و مي‌خواهد به صحبت شما مشرف گردد، آنقدر پافشاري كرد تا امام (عليه السلام) را به خانه خود برد و چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر را در گلوي خود احساس نمود و برخاست و اسب خود را خواست تا سوار شود، صاحب منزل بر سر راه آمد و تكليف ماندن كرد حضرت فرمود: آنچه تو با من نمودي اگر در خانه تو نباشم از براي تو بهتر خواهد بود به سرعت سوار شد و به خانه خود بازگشت چون به خانه آمد اثر زهر در بدنش ظاهر شد، در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنكه مرغ روح مقدسش با بال شهادت به بهشت برين پرواز كرد. صلوات الله و سلامه عليه [8] . مرحوم سيد مرتضي در كتاب عيون المعجزات از امام رضا (عليه السلام) روايت كرده كه فرمود: يقتل وليد غضباً فيبكي له و عليه اهل السماء و يغضب الله علي عدوه و ظالمه فلا يلبث الا يسيراً حتي يعجل الله به الي عذابه فرزندم را به غضب مي‌كشند (بر او گريه كرد) اهل آسمانها بر او گريه مي‌كنند و خداوند بر كشنده او غضب مي‌كند و دشمن او را فرصت نمي‌دهد تا به سرعت او را به آتش عذاب بكشند [9] . مسعودي در اثبات الوصية مي‌نويسد: وقتي امام جواد (عليه السلام) به عراق آمد معتصم و جعفر پسر مأمون درباره كشتن امام جواد (عليه السلام) مكر و حيله كردند، جعفر به ام الفضل خواهر خود پيشنهاد قتل امام جواد (عليه السلام) را كرد، زيرا جعفر مي‌دانست كه ام الفضل (به جهت اينكه امام جواد مادر امام علي النقي را بيشتر از او دوست مي‌داشت) با آن حضرت ميانه خوبي ندارد، از طرفي هم ام‌الفضل از امام جواد (عليه السلام) صاحب فرزند نشده است، لذا ام‌الفضل حرف برادر خود را گوش كرد، زهري در انگور رازقي آلوده كرد، امام جواد هم انگور رازقي را دوست مي‌داشت [10] . مي‌گويد: وقتي كه امام (عليه السلام) از آن انگور خورد ام‌الفضل از عمل خود پشيمان شد بناي گريه و زاري را نهاد. امام جواد (عليه السلام) فرمود: چرا گريه مي‌كني؟ والله خدا تو را به فقري دچار مي‌كند كه از آن نجات نخواهي يافت به بلائي مبتلا مي‌شوي كه مخفي و پوشيده نخواهد ماند نفرين امام دامن او را گرفت زخمي در بدترين موضع بدنش پيدا شد كه همه اموال خود را براي معالجه آن خرج كرد بالاخره محتاج به دستگيري مردم گرديد با بدترين وضع به هلاكت رسيد [11] . ولي مسموميّت و شهادت امام جواد (عليه السلام) در نظر مرحوم مفيد و برخي از اعلام شيعه [12] ثابت نيست. شيخ مفيد مي‌نويسد: گويند آن حضرت به زهر شهيد شد ولي خبري كه من از روي آن به اين سخن گواهي دهم نزد من ثابت نشده است [13] . خلاصه امام جواد (عليه السلام) در آخر ماه ذي‌القعدة الحرام سال220 هجري به لقاء الله پيوست سن آن حضرت به هنگام وفات 25 سال و چند ماه بوده است بنابراين عمر امام جواد (عليه السلام) از همه ائمه كوتاهتر مي‌باشد و مدت امامتش هفده سال يا هجده سال و يازده ماه بوده و قاتل آن حضرت بنابر مشهور، ام‌الفضل است كه به تحريك معتصم بنابر روايت مورخين او را مسموم كرد و سمّ المعتصم علي بن محمد الجواد و دفن في مقابر القريش [14] امام جواد در كاظمين نزديك جد بزرگوار خود حضرت موسي بن جعفر (عليه السلام) به خاك سپرده شد. مرحوم شيخ مفيد درباره فرزندان امام جواد (عليه السلام) مي‌نويسد: فرزندان آن حضرت يكي پسرش علي بن محمد (عليه السلام) كه بعد از او امام بود و ديگر پسرش موسي بود و دو دختر داشت به نام فاطمه و امامه و پسر ديگري جز آن دو كه گفتيم، نداشت [15] . ابن شهر آشوب تعداد دختران امام جواد (عليه السلام) را سه نفر به نامهاي حكيمه، خديجه و ام‌كلثوم نوشته است [16] . بعضيها چهار پسر و چهار دختر نوشته‌اند به اين ترتيب: 1ـ امام ابوالحسن علي النقي (عليه السلام). 2ـ ابو احمد موسي مبرقع. 3ـ ابو احمد حسين. 4ـ ابو موسي عمران. چهار دختر به نام: فاطمه، خديجه، ام‌كلثوم و حكيمه. مادر اين هشت فرزند، امّ ولدي به نام سمانه مغربيه و اعقاب آن حضرت منحصر از دو پسر امام علي‌النقي و موسي مبرقع است [17] . مرحوم محدث قمي مي‌نويسد: كه از تاريخ قم ظاهر مي‌شود كه زينب و ام محمد و ميمونه نيز دختران حضرت جواد (عليه السلام) بوده‌اند [18] .

## پاورقي

[1] اصول كافي، ج1، ص495.
[2] محدث قمي، منتهي الامال، ج2، ص223.
[3] ارشاد، ص304ـ مناقب آل ابي طالب، ج4، ص390ـ روضه الواعظين، ج1، ص287.
[4] مناقب، ج4، ص389ـ اصول كافي، ج1، ص324ـ بحار، ج50، ص16، 17.
[5] ارشاد، ص308ـ اعلام الوري، ص339.
[6] مناقب ابن شهرآشوب، ج4، ص389.
[7] تفسير عياشي، بنا به نقل مرحوم محدث قمي منتهي الامال، ج2، ص234.
[8] مدرك قبل.
[9] عيون المعجزات، بنا به نقل مرحوم عماد زاده در كتاب زندگاني امام جواد (عليه السلام) ص284. [
[10] ترجمه اثبات الوصية، ص425ـ كامل ابن اثير، ج5، ص237.
[11] عيون المعجزات بنا به نقل بحار، ج50، ص17ـ اثبات الهداة، ج3، ص349.
[12] كليني اصول كافي، ج1، ص 492ـ اربلي، كشف الغمة، ج3، ص151.
[13] مفيد، ارشاد، ص307.
[14] احتجاج طبرسي، ص245.
[15] ارشاد، ص307.
[16] بنا به نقل مرحوم سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج2، ص33.
[17] تحفة الازهار في نسب ابناه الائمة الاطهار (عليه السلام) بنا به نقل محدث قمي منتهي الامال، ج2، ص235.
[18] منتهي الامال، ج2، ص235.